

با سلام و عرض ادب و احترام خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز بزرگوار و خدا قوت 🌸 🌺 .

با اجازه تان ابیاتی از برنامه ۹۳۷ را به اشتراک می گذارم 🌺 .

اگر ز حلقهٔ این عاشقان کران گیری  
دلت بمیرد و خوی فسرندگان گیری  
مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۵۷

پس مولانا به انسان می گوید که اگر از حلقه یا دایره و مجلس این عاشقان، عاشقانی که در فضای گشوده شده زندگی می کنند، عاشقانی مثل مولانا، و سایر بزرگان و همین طور از آموزه های عاشقانی مثل کودکان عشق و جوانان عشق و دوستان عزیز و بزرگوار که با استفاده از آموزش های مولانا روی خودشان کار می کنند، یواش یواش از سلطهٔ من ذهنی شان رها می شوند و فضا را باز می کنند و آسمان درونشان را باز می کنند و یواش یواش از این محدودیت جسم یا این بافت من ذهنی به بی نهایت خداوند و ابدیت او زنده می شوند، خارج بشوی، دلت می میرد، مرکز شما شروع می کند به انجماد و خوی آدم های پژمرده را می گیری.

گر آفتاب جهانی، چو ابر تیره شوی  
و گر بهار نوی، مذهب خزان گیری  
مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۷

و می گوید «گر آفتاب جهانی»، یعنی ما آفتاب این جهان هستیم، نه این آفتاب، بلکه وقتی که فضا را باز می کنیم و به صورت آفتاب بالقوه الآن آن استعداد را داریم و بلکه بالفعل طلوع می کنیم. هر چه فضا در درون گشوده تر می شود و ما از من ذهنی جدا می شویم و به صورت حضور ناظر، جهان یا ذهنمان را نگاه می کنیم، داریم آفتاب جهان می شویم.

«و گر بهار نوی»، یعنی همه انسان ها تقریباً شبیه فروردین هستند، یعنی دارند بهار می شوند. نه تنها یک بچه ای که به دنیا می آید و وارد این جهان می شود و دو سال، سه سال این بهار نو است، بلکه هر کسی این قوه را دارد که شکوفا بشود. منتهی می گوید اگر خیلی نزدیک به شکوفایی هستی، بهار نو هستی، بهار نو دارد می رود به سوی بهار و تابستان. و همین طور تابستان میوه باید بدهد، یعنی هر کسی که وارد این جهان می شود باید زودی میوه بدهد. مثل بهاری است که می رود به سوی تابستان، منتهی یک دفعه می بینید که شد خزان، پاییز، دارد پژمرده می شود؛ به علت پندار کمال می گوید: «من کامل شدم.» و دیگر روی خودش کار نمی کند.

چو آفتاب، جهان را پر از حیات کنی  
چو زین جهان بجهی، ملک آن جهان گیری  
مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۵۷

پس اگر از این جهان یعنی جهان همانندگی ها و ذهن که دائماً در این ذهن ما به جهان نگاه می کنیم، اگر بجهیم و ملک آن جهان را بگیریم و مرکز را عدم کنیم و مرتب پی در پی فضاگشایی کنیم، این آسمان وسیع تر بشود، مثل آفتاب می توانیم از مرکزمان بالا بیاییم و جهان را پر از زندگی بکنیم.

«چو آفتاب، جهان را پر از حیات کنی»، این حقیقت در مورد همه صادق است. «چو آفتاب، جهان را پر از حیات کنم»، من بگویم به خودم اگر بتوانم از این جهان ذهن بجهم، از روی همانندگی ها بجهم، «مرغ جذبه ناگهان پرد ز عشق». من اگر مرتب فضاگشایی کنم، این لحظه را با پذیرش شروع کنم، با رضا شروع کنم، لحظه لحظه با تسلیم جلو می روم؛ خواهم دید که مثل آفتاب از مرکز بالا می آیم، از من زندگی تشعشع می کند، یواش یواش خواهم دید که از این جهان ذهن دارم می جهم به جهان دیگر. این جهان دیگر، همین فضای یکتایی است. بعد متوجه می شوم که این فضای ذهن، داخل این جهان بوده، وقتی آسمان باز می شود می بینیم که این جهان داخل آن جهان است. این ذهن داخل یک جهان بزرگی است که الآن ما با ذهن نمی توانیم ببینیم. پس می گوید:

خاموش باش و همی تاز تا لب دریا  
چو دم، گسسته شوی گر ره دهان گیری  
مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۵۷

مولانا از زبان زندگی می گوید: ای انسان، خاموش باش، سبب سازی ذهن را رها کن و خودت را زیر نظم زندگی و قانون قضا و کن فکان قرار بده، قانون قضا و کن فکان قرار بده و تا لب دریای یکتایی پیش برو. چرا که اگر در ذهن باشی و راه حرف زدن حول محور همانندگی ها را بگیری، دهان عدمت بسته می شود، نفست بند آمده، هشیاری ات خفه می شود و به تدریج در ذهنت خواهی مرد.

انشاءالله که ما هم با اجرای قانون جبران مادی و معنوی و تعهد و تکرار، خود را از این جهنم من‌ذهنی رها می‌کنیم، خدا را هزاران مرتبه شکر که بیشتر راه را رفته‌ایم با شناسایی همانیدگی‌ها، ولی «نمی‌دانم در کجای کار هستیم».

خداوندا بی‌نهایت سپاسگزارت هستم به‌خاطر این برنامه زنده کننده و گران‌بها، به‌خاطر اینکه برنامه زنده کننده و گران‌بها را سر راه من قرار دادی.

با احترام 🙏🌸  
شاگردتان شهین از کرمان 🙏❤️🌸